

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

اقدامات پیشگیرانه یهود؛ عامل تبلیغ پیامبر اسلام(ص) قبل از ظهور

ماحصل مباحث گذشته از آغاز مباحث تاریخ تا الآن این است که سازمان یهود به دنبال این بود که سازمان خود را به حدی از گسترش و توانمندی برساند که برای تصرف همه دنیا آماده باشد و از اینکه اسلام توسط مسئولین اصلی خود یعنی ائمه(ع) قدرت پیدا کند و به حکومت جهانی برسد، جلوگیری کنند. با این بیان دو اقدام را یهودیان باید انجام دهند: یک اقدام اینکه سازمان خودشان را گسترش دهند و اقدام دیگر اینکه طرف مقابل را ناتوان و نابود سازند. این برنامه را قبل از ظهور پیامبر اسلام(ص) سرلوحه کار خود قرار داده بودند و آن را عملیاتی کردند. آنها نتوانستند مانع ظهور پیامبر اسلام(ص) شوند و ظهور حضرت محقق شد؛ اما نتوانستند با عملیات ایذایی و تأخیری جلوی رشد و سرعت حرکت پیامبر(ص) را بگیرند و در این عرصه تا حد زیادی موفق شدند. در جلسه قبل عرض شد: اطلاع درباره ظهور پیامبر اسلام(ص) توسط علمای راستین مسیحی و به قصد قربت انجام شده بود و کسانی که بر آیین ابراهیمی بودند - به این معنا که آیین حضرت عیسی(ع) به آنها نرسیده بود و بر آیین حضرت ابراهیم باقی بودند - علمای راستین آنها نیز از پیامبر اسلام(ص) تبلیغ کرده بودند.

اقدام یهودان نیز در راستای مقابله، باعث تبلیغ پیامبر اسلام(ص) شده بود. بنابراین در مکه همه می‌دانند قرار است پیامبری با یکسری مشخصات به خصوص ظهور کند و همین‌طور در مدینه، شام و ایران نیز نسبت به این مطلب آگاه هستند. وقتی نسبت به چنین مطلبی آگاه باشند و حضرت ظهور کنند و دین خود را عرضه بدارند، مردمی که خواهان و طالب دین هستند، به او گرایش پیدا خواهند کرد. اگر مردم طالب و خواهان دین نبودند، به دین حضرت ابراهیم(ع) در نمی‌آمدند و یا به دین حضرت عیسی(ع) عمل نمی‌کردند و از طرفی دین جدید دارای حلاوتی است که مردم مشتاق درک آن هستند. به تعبیر عوامانه: «لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ». بنابراین اگر مانعی به نام سازمان یهود در کار نباشد و سرعت پیشرفت دین پیامبر اسلام(ص) کند باشد، باید علت را جست‌وجو کرد؛ چون همه منتظر بودند؛ پس باید از کندی پیشرفت سؤال باشد. البته اینکه دین پیامبر(ص) به سرعت پیشرفت کرد، بدون توجه به واقعیت‌های روی زمین از نظر اطلاع مردم مبنی بر ظهور چنین پیامبری، طبیعی است. مردم در برابر پذیرش پیامبر(ص) هیچ‌گونه مقاومتی نداشته و هرکجا دین اسلام و نام پیامبر(ص) به آن مکان راه یافته است، مردم بدون مقاومت آن را پذیرفته‌اند و هرکجا مقاومتی صورت گرفته، توسط حکومت‌های محلی و قدرت‌ها صورت گرفته است. برای مثال در هیچ موردی درباره یمنی‌ها یافت نمی‌شود و وجود ندارد که آنها در برابر پیامبر(ص) از خودشان مقاومتی نشان داده باشند. مردم مدینه نیز هیچ مقاومتی در برابر حضرت نشان ندادند. حتی مردم مکه نیز همین‌گونه

بودند؛ البته در مکه سران شرک پول خرج کرده و مزدور می‌گرفتند. علت اینکه گسترش دین آن حضرت سرعت لازمه را پیدا نکرد، اقدام یهودیان بود. غیر از بنی‌اسرائیل هیچ قوم دیگری داعیه جهانی شدن را ندارد. داعیه جهانی شدن مربوط به اصل دین است. این قوم منحرف‌اند و انحرافی که در این قوم به وجود آمد، این بود که خودشان را صاحبان زمین و صاحبان قدرت حساب کردند و این قدرت و زمین را خدای متعال به آنها بخشیده و نمی‌تواند آن را پس بگیرد؛ همچنان‌که خداوند در قرآن از قول یهودیان می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»^(۱)؛ به این معنا که یهودیان معتقدند دست خدا بسته شده است و نمی‌تواند آن را پس بگیرد.

مانع پیامبر(ص) بعد از بعثت، سازمان یهود بود؛ نه مشرکین و مسیحیان

نمی‌توان در این زمینه گفت بیشترین مانع برای پیامبر(ص) مشرکین مکه بودند؛ چون عامل اصلی، سازمان یهود بود. پیامبر(ص) اهل مکه بودند و مشرکین به راحتی می‌توانستند جلوی حضرت را بگیرند. تمام قوای مشرکین در مکه مستقر است. وقتی حضرت از مکه بیرون رفتند، باید دید مانع‌گذاری مشرکین تا کجا بود؟ ماجرا این است که نبرد بدر، احد و خندق تا سال پنجم هجری بود؛ اما بعد از سال پنجم، مانع‌گذاری توسط چه سازمانی صورت گرفت؟ اگرچه مشرکین علیه پیامبر(ص) اقدام کردند، اما کدام محدودیت توسط آنها برای پیامبر(ص) ایجاد شد؟ جنگ‌هایی که مشرکین علیه پیامبر(ص) داشتند، به منظور از بین بردن پیامبر(ص) و مسلمانان مدینه بود؛ اما وقتی با شکست مواجه می‌شدند، برمی‌گشتند. آنها نتوانستند در هیچ نقطه‌ای برای پیامبر(ص) محدودیت ایجاد کنند؛ به این معنا که مانع پیشرفت پیامبر(ص) باشند. تمام قوای مشرکین در سال پنجم رو به افول گذاشت. قبل از هجرت که پیامبر(ص) در مکه هستند، مکه شهر حضرت و اگر درگیری هم وجود دارد، درگیری شهری است. علاوه بر اینکه وقتی تمام نبردهایی که پیامبر(ص) با مشرکین داشتند، مورد بررسی قرار می‌گیرد، معلوم می‌شود سازمان یهود پشت این جنگ‌ها بوده است؛ یعنی کسی که مشرکین را وادار به این مدل از عملیات می‌کرد، یهودیان بودند. با این حال حضرت در سال پنجم فرمودند: از این لحظه به بعد ما با آنها می‌جنگیم و آنها با ما نمی‌جنگند. معنای کلام حضرت این است که از این به بعد بُرد با مسلمانان است؛ ولذا کل بار مقابله با مسلمین روی دوش یهودیان قرار می‌گیرد. مشرکین قدرتی نداشتند و بعد از جنگ احزاب، ابوسفیان تمام توان خود را از دست می‌دهد و خود ابوسفیان در فتح مکه به‌ظاهر مسلمان می‌شود. از این لحظه به بعد باید منافقین مکه را شناسایی کرد؛ چون مشرکین قدرت پشتیبانی منافقین را نداشتند و به تعبیر دیگر، مکه برای پیامبر(ص) رو بود. به این معنا که مکه برای حضرت نقطه پنهان نداشت؛ چون حضرت اهل مکه بودند و نسبت به مشرکین مکه شناخت دارند. اقوام حضرت در مکه هستند و مهاجرین به راحتی به مکه می‌روند؛ اما پیامبر(ص) به علم ظاهری، کدامیک از شامیان و یا ایرانیان را می‌شناسند؟! کدامیک از اصحاب حضرت اهل شام هستند و یا کدامیک از آنها اهل ایران هستند؛ به‌گونه‌ای که به ایران رفت‌وآمد داشته باشند؟! کدامیک از اصحاب حضرت اهل تبوک و یا مَوتَه هستند و یا کدامیک از آنها از اردن و یا مصر به مکه آمده‌اند؟!

حضرت مکه را می‌شناسند. اگر نقطه‌ای برای فردی شناخته‌شده باشد و آن فرد در آن نقطه عامل داشته باشد، عامل او نمی‌تواند به‌طور زیر کار کند؛ بلکه اقداماتش رو است. عوامل در نقاطی می‌توانند پنهانی کار کنند که برای سازمان، رو نباشد.

در جنگ‌هایی مثل مَوتِه، رومیان به تحریک یهودیان به نبرد مسلمین آمدند

بعد از سال پنجم، درگیری‌های حضرت با یهودیان بود؛ مانند خیبر، تبوک و مَوتِه که آخرین نبرد حضرت در مَوتِه با شکست مواجه شد؛ درحالی‌که حضرت مکه را فتح کرده بودند. ممکن است گفته شود نبرد حضرت در مَوتِه با رومیان بود و آیین رومیان مسیحیت بود. در پاسخ می‌گوییم: نمی‌توان گفت نبرد ایشان با مسیحیان بود؛ چون در همان موقعی که نبرد با مسیحیان است، آیه «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى» (۲) نازل می‌شود؛ به این معنا که شدیدترین مردم از لحاظ دشمنی با مؤمنین یهودیان هستند و بهترین آنها از نظر دوستی، مسیحیان هستند. جمع بین این دو مطلب این است که نبرد با مسیحیان روم نیز درواقع نبرد با یهودیان است. اگر در ظاهر نبرد با مسیحیان است، اما قرآن می‌گوید: مسیحیان بیشترین محبت را نسبت به مؤمنین دارند. معلوم می‌شود داستان مَوتِه نیز نبرد با یهودیان است. اگرچه در نبرد مَوتِه رومیان حضور داشتند، اما چه کسی رومیان را علیه مسلمین به صحنه نبرد کشاند؟ رومیان به تحریک و امر چه کسی عمل می‌کنند؟ پیامبر اکرم(ص) با روم کار ندارند؛ بلکه ایشان از طریق مَوتِه، آهنگ قدس داشتند. مرکز قدرت روم، آنتالیا و سمت شمال یعنی ترکیه و یونان و ایتالیا است؛ اما بیت‌المقدس در دست چه کسانی است و بزرگان این منطقه چه کسانی هستند؟ همه می‌دانند اصالت بزرگان این منطقه همان مدعیان قدس، یعنی یهودیان هستند. مسیحیان نسبت به قدس ادعایی ندارند. مدعیان بیت‌المقدس یهودیان هستند و پیامبر(ص) در مَوتِه روبه‌روی بیت‌المقدس است؛ نه روبه‌روی ترکیه، آنتالیا و ترسوس و مرعش؛ اگرچه بعداً می‌توانند به آن مناطق نیز بروند.

تشکیل و توسعه سازمان پنهان؛ اهداف مشترک جبهه حق و باطل

سازمان یهود باید کاری کند تا جانشینان پیامبر(ص) صاحب قدرت نشوند و این هدف با دو طایفه بنی‌امیه و بنی‌عباس دنبال شد تا اینکه به زمان هارون می‌رسد. هارون برای جلوگیری از آن قدرت می‌داند همان کاری که برای توسعه سازمان پنهان خودش انجام می‌دهد تا به قدرت برسد و در یک زمانی مناسب، آن را علنی کند، طرف مقابل یعنی جبهه حق و ائمه اطهار(ع) نیز همین کار را انجام می‌دهند. ائمه(ع) یک سازمانی تشکیل دادند و این سازمان مقتدر است و از دید هارون پنهان است و او نمی‌تواند این سازمان را پیدا کند؛ در نتیجه، امام سازمان و تشکیلات، یعنی امام کاظم(ع) را به شهادت می‌رساند.

چرا هارون بعد از به شهادت رساندن امام کاظم(ع) امام رضا(ع) را شهید نکرد؟

سؤال اساسی این است که چرا هارون، امام رضا(ع) را به شهادت نرساند؟ هارون نسبت به امام رضا(ع) شناخت دارد و میداند امام بعدی سازمان و تشکیلات پنهانی طرف مقابل، خود امام رضا(ع) است؛ اما چرا حضرت را به شهادت نرساند؟ عرض شد: وضعیت آن روز به هارون اجازه چنین اقدامی نمیداد. گرفتاری‌هایی که هارون با جریان بنی‌الحسن و بنی‌زید داشت، یعنی همان حرکت پنهان بنی‌الحسن و بنی‌زید، مانع چنین اقدامی از طرف هارون می‌شد. به همین جهت باید نسبت به تحرکات بنی‌الحسن و بنی‌زید در این مقطع از زمان کاملاً اشراف پیدا کرد.

ابوالسرایا کیست؟ اداره و اداری‌ها در سمت سودان چگونه به وجود آمدند؟ افرادی مانند عیسی‌بن‌زید چه کسانی بودند؟ این فرد حدود سی سال به‌طور پنهانی زندگی می‌کرد و فرزند او یعنی احمد بن زید حدود شصت سال از چشم بنی‌عباس پنهان بود و زندگی می‌کرد و دستگاه حکومتی دنبال او بود و شاید دستگاه حکومتی به اشتباه گمان می‌کرد این افراد نیروهای ائمه(ع) هستند و تمام وقت هارون را گرفته بودند.

برخی اشکال کردند و در علت اینکه هارون چرا بعد از شهادت امام کاظم(ع)، امام رضا(ع) را به شهادت نرساند، گفتند: هارون روایت پیامبر(ص) را شنیده بود که حضرت فرمودند: «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» (۳) و اگر بعد از شهادت امام کاظم(ع)، امام رضا(ع) را نیز به شهادت برسانند، حجت خداوند روی زمین از بین می‌رفت و زمین، اهل خود را از بین می‌برد. به عبارتی هارون به این کلام پیامبر(ص) اعتقاد داشت؛ ولذا بعد از شهادت امام کاظم(ع) امام رضا(ع) را به شهادت نرساند.

اما این مطلب اساسی ندارد؛ به دلیل اینکه اگر این مطلب صحیح بود، دنبال امام زمان(عج) نبودند تا حضرت را به شهادت برسانند؛ درحالی‌که همین بنی‌عباس دنبال پیدا کردن حضرت بودند. علت اینکه امام هادی(ع) و امام عسکری(ع) را در اردوگاه محصور کردند، این بود که امام زمان(عج) را پیدا کنند و ایشان را از بین ببرند و خیال خود را راحت کنند. بنابراین اگر این قوم لعین به چنین مطلبی اعتقاد داشتند، نمی‌بایست نسبت به پیدا کردن امام عصر(عج) به نیت به شهادت رساندن ایشان اقدام کنند.

فصل بن‌ربیع چه کسی بود؟

آنچه هارون را مهار کرد، وضعیت تحرکاتی بود که آن زمان وجود داشت. اگرچه حضرات معصومین(ع) با خیلی از این تحرکات مخالف بودند، ولی اثر طبیعی آن همین بود. و از طرف دیگر، بنی‌عباس از سازمان مخفی‌ای که ائمه(ع) آن را تشکیل داده بودند، هراس داشتند؛ لذا باید شخصیت فردی مانند فصل بن‌ربیع مورد مطالعه قرار گیرد. این فرد انسان پیچیده‌ای بود و وقتی ارتباط او با حضرات معصومین(ع) مورد توجه قرار گیرد، معلوم می‌شود هارون نتوانست نسبت به شخصیت او پی ببرد. فصل بن‌ربیع فردی مانند علی بن یقطين و بلکه از او نیز جلوتر بوده است. فصل بن‌ربیع زندانبان هارون بود و امام کاظم(ع) زندانی او بودند و حتی پیشنهاد قتل امام(ع) نیز به او داده شد؛ اما او ابا کرد و هارون نیز مقداری با او مسئله‌دار

شده بود. ولی هارون در چند مورد او را امتحان کرد و نتوانست ارتباط او را با ائمه(ع) کشف کند و به هر تقدیر، او را نکشت. البته فضل بن ربیع با فضل بن سهل تفاوت دارد؛ برخی این دو را باهم خلط کرده بودند. فضل و حسن از فرزندان سهل و اصالتاً ایرانی هستند؛ اما فضل مورد بحث، فرزند ربیع است.

در جلسه قبل عرض شد فضل بن ربیع که نیروی هارون بود، بعد از مرگ هارون در کنار امین قرار گرفت؛ اما چرا بعد از کشته شدن امین، مأمون او را بخشید و به قتل نرساند؟ باید راجع به فضل بن ربیع و برادران او تحقیق کرد تا معلوم شود حضرت در دستگاه بنی عباس از چند مسیر نفوذ کرده و عوامل خود را وارد دستگاه بنی عباس کرده بودند؛ به گونه ای که زندانبان هارون، عامل امام کاظم(ع) است.

چرا فضل بن ربیع امام کاظم(ع) را از زندان آزاد نکرد؟

ممکن است اشکال شود اگر زندانبان هارون، عامل امام کاظم(ع) است، باید حضرت را آزاد و از زندان فراری می داد؛ نه اینکه ایشان را در زندان زندانی کند. اما باید دانست وقتی امام کاظم(ع) زندانی فضل بن ربیع است و از طرف امام(ع) نیز مأمور است که حضرت را زندانی نگه دارد، در این صورت نمی تواند امر امام(ع) را عصیان کند. و از طرفی اگر حضرت از زندان فضل بن ربیع آزاد شوند، هارون امام(ع) را به زندانبان بدی مانند سندی بن شاهک می سپارد. و از طرف سوم اینکه، باید دانست نه تنها حضرات معصومین(ع)، بلکه مؤمنینی که فرمانده هستند، هرگز فرار نمی کنند؛ چون معنا ندارد. فرار به این معنا که پنهان شوند. و اگر امام کاظم(ع) در مرزهای ایران دیده شده اند، به دلیل تبلیغ و نشر معارف اسلامی بوده است. بنی عباس هرگز حضرات معصومین(ع) را گم نکرده بودند؛ در حالی که فرار به این معنا است که در جایی پنهان شده باشند. اگر امام معصوم(ع) حق است که همین طور هم است، نباید پنهان شود. فعل حضرت موسی(ع) در آیه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» (۴) نیز به معنای فرار نیست؛ بلکه حضرت به نقطه ای دیگر رفته و سپس بر فرعون وارد شدند. اگر حضرت موسی(ع) فرار کرده بودند، بعد از فرار، ظاهر نمی شدند. ترک یک مکان و رفتن به مکانی دیگر به یک معناست؛ در حالی که رفتن به مکانی دیگر برای پنهان شدن به معنای دیگری است. اگر پیامبر(ص) نیز هنگام هجرت از مکه به سمت مدینه به سوی غار رفتند، هدفشان پنهان شدن نبود؛ بلکه هدفشان رفتن به مدینه و مقر حکومتشان بوده است. فرار با غائب شدن متفاوت است؛ لذا در باب امام زمان(عج) گفته نمی شود ایشان فراری است؛ بلکه گفته می شود ایشان غائب است؛ به این معنا که غائب شدن هم به امر الهی است و در دست خود حضرت نیست.

اگر امام کاظم(ع) از زندان هارون فرار می کردند، به کجا می رفتند؟ اگر ایشان در جایی پنهان می شدند، در مورد ایشان گفته می شد به دلیل ترس فرار کردند! و از طرفی اگر حضرت پنهان می شدند، معنایش این بود که ایشان مجرم هستند؛ در حالی که حضرات معصومین(ع) می خواهند به مردم ثابت کنند جرمی ندارند؛ بلکه دستگاه حاکمه زورگوست. هیچ کدام از معصومین(ع) در جایی پنهان نشدند. اگر حضرت از زندان فضل خارج شوند، هارون او را به فردی مانند سندی بن شاهک می سپرد؛ اما وقتی ایشان نزد فضل بن ربیع زندانی باشند، امکان تبلیغ و ملاقات با مؤمنین نیز برای ایشان فراهم خواهد بود و هرکس بخواهد با حضرت

ارتباط برقرار کند، به راحتی می‌توانست این کار را انجام دهد. حضرت سازمان را اداره می‌کنند و دستگاه حاکمه نیز فکر می‌کند حضرت زندانی آنهاست.

چرا مأمون امام رضا(ع) را ولیعهد خود قرار داد؟

هارون نمی‌تواند امام رضا(ع) را به شهادت برساند؛ لذا وقتی برخی از مؤمنین به امام رضا(ع) تذکر می‌دادند تا ایشان امامت خودشان را اظهار و آشکار نکنند، حضرت تذکر آنها را رد کرده و می‌فرمودند: این طاغی نمی‌تواند به ایشان آسیبی برساند. مأمون در همان راستای خلفای قبلی عمل می‌کند تا ائمه(ع) را محدود کند و در نتیجه، سازمان شیعه توسعه و قدرت پیدا نکند. مأمون برای دست یافتن به آن مجموعه‌ای که به دست ائمه(ع) در حال تربیت شدن است - و هرچه هارون تلاش کرد، نتوانست آن را پیدا کند- کوشش می‌کرد. خیلی عجیب است که هارون نتوانست به هویت افرادی مانند علی‌بن یقطین و فضل‌بن ربیع پی ببرد. از طرفی این افراد کسانی‌اند که هویت آنان و اینکه آنها از عوامل ائمه(ع) بودند، معلوم شده است؛ اما افرادی که هنوز هویت آنها معلوم نشده، ولی از عوامل ائمه(ع) بودند نیز باید به عوامل شناخته‌شده اضافه کرد. همان‌گونه که از احادیث معلوم می‌شود، فردی مانند علی‌بن یقطین انسان شریفی است. فضل‌بن ربیع نیز در سلسله سند روایات وجود دارد. امروز هویت این افراد برای مورخین شیعه افشا شده است؛ اما افرادی بودند که هنوز هویتشان افشا نشده است و اینها دلیل بر این است که هارون بعد از شهادت امام کاظم(ع) احساس خطر کرد؛ لذا ترسید و متعرض امام رضا(ع) نشده و دست به قتل ایشان نزد؛ چون هارون در صورت اقدام در به شهادت رساندن امام رضا(ع)، احتمال می‌داد سازمان مخفی شیعه علیه او وارد عمل شوند و یهودیان نیز هنوز در انتظار کشف آن سیستم و سازمان شیعه هستند؛ لذا مأمون شگرد را عوض می‌کند.

در جلسه قبل عرض شد: شگرد مأمون این بود که وضعیتی که حضرت امیر(ع) به آن مبتلا بودند، امام رضا(ع) را به همان وضعیت مبتلا سازند. وضعیتی که حضرت امیر(ع) به آن مبتلا بودند، این بود که ایشان بعد از به حکومت رسیدن، مجبور شدند افراد خود را در مناصب حکومتی به کار بگیرند و این باعث افشا شدن هویت سازمان شیعه شد. مأمون با اقدام خود سعی داشت به همین روش به سازمان شیعه دست پیدا کند؛ لذا به حضرت رضا(ع) پیشنهاد خلافت داد.

هدف مأمون از اجبار امام رضا(ع) به خواندن نماز عید فطر چه بود؟

با این دیدگاه یک سؤال اساسی راجع به نماز عید امام رضا(ع) مطرح می‌شود. در تمام وقایع مربوط به امام رضا(ع) آن واقعه‌ای که در هر زمان و هر مکانی نقل می‌شود، داستان اقامه نماز عید توسط حضرت است؛ به این صورت که مأمون در آن سال به حضرت گفت نماز عید فطر را ایشان اقامه کنند. چرا مأمون چنین پیشنهادی به حضرت داد؟ مأمون خیلی زیرک بود و امام(ع) ابتدا استنکاف کردند؛ ولی مأمون مصر

بود تا حضرت نماز را اقامه کنند. امام(ع) قبول کردند؛ اما شرطی گذاشتند و آن اینکه این نماز را همانند جد بزرگوارشان رسول خدا(ص) اقامه کنند و مأمون شرط حضرت را قبول کرد. چرا حضرت چنین شرطی را گذاشتند و فرمودند همانند جدشان نماز را اقامه می‌کنند؟ مأمون دنبال چه بود؟

مأمون ذره‌ای به امام رضا(ع) اعتقاد نداشت. او از هارون و یزید بدتر و دشمن خونی حضرت بود. اما چرا به حضرت پیشنهاد اقامه نماز عید می‌کند؟ اگر امام(ع) نماز عید را اقامه کنند، مؤمنین درجه‌یک و شیعیانی که حضرت را آن‌گونه که زیارت جامعه معرفی می‌کند، می‌شناسند، در صفوف اول نماز قرار می‌گیرند و حضرت در حال حاضر به هیچ وجه دنبال این نیستند حکومت را از مأمون بگیرند؛ چون می‌دانند امکان‌پذیر نیست. چرا حضرت شرط کردند که نماز عید را همانند جدشان رسول خدا(ص) اقامه کنند؟ هدف امام(ع) چیست؟ آیا هدفشان قدرت‌نمایی به مأمون و حکومت طاغوت است؟ آیا هدف ایشان عدم افشا شدن سازمان شیعه است؟ برای جواب دادن به این سؤالات باید خود حادثه مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

حضرت در همان ابتدا نماز را ساده کردند و با پای برهنه برای نماز حاضر شدند. در پی این اقدام حضرت، خدم و حشم امام(ع) نیز به راه افتادند و آنها نیز همانند خود حضرت با پای برهنه برای نماز حاضر شدند. از اینکه حضرت خدم و حشم خود را به راه انداخته بودند، می‌توان ظن سوء به حکومت پیدا کرد که اگر حضرت نماز را به این صورت اقامه نمی‌کردند و این‌گونه همه جماعت طوس را به دنبال خود به مصلی نمی‌کشیدند، بعید نبود و احتمال داشت سواران حاکمیت مأمون، افرادی را که در نماز، پشت سر ایشان اقتدا می‌کردند، در همان‌جا دستگیر کرده و به عنوان خواص حضرت مورد شناسایی قرار گیرند؛ اما حضرت با تکبیراتشان همه شهر را برای نماز به راه انداختند. وقتی مردم صدای تکبیر حضرت را شنیدند، همه همراه شدند.

منافقین برای خودشان بد هستند؛ نه برای مؤمنین

باید این مطلب را مدنظر داشت که حکومت‌های جور و طواغیت نمی‌گذاشتند و مانع می‌شدند که مردم، واقع‌ا ئمه معصومین(ع) را ببینند. یکی از دوستان در مورد مرحوم امام آن زمانی که ایشان در نوفل‌لوشاتو بودند، می‌گوید: یک روز مرحوم امام از خانه‌ای که محل اسکان ایشان بود بیرون آمدند. مردم آن سامان مسلمان نبودند. زن و مردی در حال عبور بودند. زن به مردی که همراهش بود، درحالی‌که به امام اشاره می‌کرد گفت: عیسی مسیح، عیسی مسیح. اگر مرحوم امام با همان هیبتی که داشتند به بازار می‌رفتند، مردم مجذوب ایشان می‌شدند. امروز در ایران، افراد منافق بسیاری وجود دارند و وجودشان بد نیست؛ به این معنا که منافقین برای خودشان بد هستند؛ نه برای مؤمنین. قبلاً نیز گفته شد: هارون برای خودش بد است؛ نه برای امام کاظم(ع)؛ در غیر این صورت، امام کاظم(ع) شهید نمی‌شدند. حضرت عاشق مقام شهادت هستند. هارون با اقداماتش حضرت را به بهشت فرستاد و خودش راهی جهنم شد. یزید برای خودش

بد بود؛ نه برای سیدالشهدا(ع). صدام برای خودش بد بود؛ نه برای ملت ایران. ترامپ برای خودش بد است؛ نه برای جمهوری اسلامی ایران.

اگرچه منافقین و انسان‌های بد برای مؤمنین گرفتاری و مصیبت درست می‌کنند، اما این عالی است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (5). خود خدای متعال انسان مؤمن را در مصیبت قرار می‌دهد؛ همچنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِيرِ الصَّابِرِينَ» (۶). کار خدا این‌گونه است که امر کرده یک خانه‌ای بین چند کوه درست کند و یک سنگ سیاه هم در یک زاویه آن قرار داده و به همه امر نموده طواف را از آن نقطه شروع کنند و در استلام، بوسیدن و تبرک جستن از این سنگ ثواب قرار داده است. این کار با کدام عقل انسانی قابل توجیه است؟ اگر همه بخواهند این سنگ را استلام کنند، طواف دچار اشکال می‌شود و اگر همه بخواهند طواف کنند، کسی نمی‌تواند آن سنگ را استلام کند و ببوسد. آن هم یک سنگ بیشتر نیست. مقام ابراهیم(ع) را در همان نزدیکی قرار داده و مَطاف را معین کرده است و به همه هم اعلام کرده تا به‌سوی این منطقه بیایند و اعمال را به جا آورند. درحالی‌که گنجایش آن مکان حدود پنجاه‌هزار نفر است، اما جمعیت میلیونی به آن منطقه می‌روند. حتی زنان را هم مورد خطاب قرار داده است تا این اعمال را هم انجام دهند و در میان نامحرمان قرار گیرند. اینها سختی است و خداوند خالق سختی‌ها است. طبق روایت «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ» (۷) گرفتاری برای دوستان خداوند است. منافقین برای خودشان بد هستند. و از طرفی طبق آیه «لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذًى» (۸) این سختی‌ها ضرر نیست؛ اگرچه اذیت است. و پیامبر(ص) نیز فرمودند: «مَا أُؤْذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُؤْذِيْتُ» (۹)؛ یعنی پیامبری مانند من اذیت نشد؛ اما در نهایت می‌فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۱۰). اگر دشمنان حضرت جری نمی‌شدند، شاید ایشان همیشه لبخند می‌زدند؛ چون حضرت در تمام این آزار و اذیت‌ها بهشت و قرب به‌سوی حق را می‌دیدند.

امام رضا(ع) یک لحظه کوتاه خودشان را برای مردم تجلی کردند. فرماندهانی که مأمون آنها را با چکمه‌های نظامی و سواره فرستاده بود تا همراه امام(ع) باشند، یک مرتبه پاها را از چکمه‌ها بیرون آوردند و با پای پیاده همراه حضرت شدند. هدف مأمون شناسایی خواص بود؛ اما سیل جمعیت به‌گونه‌ای رقم خورد که نه خواصی شناخته می‌شد و نه بازداشت‌کننده و شمشیرزنی وجود داشت. این نظامیان هدف خود را فراموش کرده و محو حضرت شدند (۱۱). مأمون متوجه شد تکبیر سواره‌نظام بیشتر از بقیه مردم است و صدای تکبیرها به کاخ او رسید.

ممکن است گفته شود هدف مأمون از این برنامه و همراه کردن سواره‌نظام با حضرت، به‌نوعی تقدس‌زدایی از ایشان باشد؛ به این صورت که حضرت با هیمنه و لشکر برای نماز حاضر شوند تا از چشم مردم بیفتند؛ اما باید دانست اگرچه ممکن است مأمون چنین هدفی را دنبال می‌کرده است، ولی همچنان‌که قبلاً عرض شد، مأمون می‌دانست حضرت اجازه چنین کاری را نمی‌دهند؛ چون حضرت همچنان‌که قبلاً بیان شد، در شرط قبول ولایت‌عهدی، علاوه بر عدم دخالت در امور سیاسی و عزل و نصب‌ها، عدم اسکان در کاخ را نیز شرط کرده بودند. مأمون هدف بالاتری را دنبال می‌کرد. بالاترین هدف مأمون، یافتن و شناسایی سازمان شیعه بود و در این امر ناموفق بود.

عدم موفقیت خلفای بنی‌عباس در شناخت سازمان شیعه

وقتی افرادی مانند فضل‌بن‌ربیع و علی‌بن‌یقطین در کنار هارون هستند و هارون نمی‌تواند به هویت آنها پی ببرد، معلوم می‌شود نتوانسته به سازمان دست پیدا کند.

ابن‌سکیت معلم بچه‌های متوکل عباسی بود. متوکل متوجه شد بچه‌های او فضائل علی(ع) را بیان می‌کنند. از آنها پرسید چه کسی این مطالب را آموخته است؟ بچه‌هایش گفتند: استاد، این مطالب را به ما آموخته است. ابن‌سکیت کسی است که پول می‌گیرد تا به‌طور خصوصی بچه‌های متوکل را آموزش دهد. متوکل او را احضار کرد و به او گفت: آیا تو این مطالب را به بچه‌های من آموختی؟ ابن‌سکیت گفت: بله. متوکل گفت: برای چه؟ ابن‌سکیت گفت: مگر علی(ع) خلیفه چهارم نیست؟! متوکل گفت: بله؛ اما مطالبی که به بچه‌های من آموختی، بالاتر از خلیفه چهارم است. بگو بدانم: دو فرزند من «مُعْتَز» و «مُؤَيَّد» نزد تو محبوب‌ترند یا حسنین، فرزندان علی؟ ابن‌سکیت در پاسخ خلیفه عباسی گفت: به خدا سوگند، قنبر خادم علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) از دو فرزندت و پدر این دو نزد من بهتر است. متوکل سخت برآشفته و به کارگزارانش دستور داد تا زبانش را از پشت سرش بیرون بکشند. همچنین نقل شده غلامان متوکل به امر او ابن‌سکیت را زیر پا انداختند و شکمش را لگدمال کردند و به خانه‌اش بردند تا درگذشت. ابن‌سکیت نتوانست تقیه را ادامه دهد؛ ولذا هویت خود را آشکار کرد و به شهادت رسید.

وقتی کسی مانند متوکل نتوانست هویت آموزگار فرزندان را که عامل امام هادی(ع) است تشخیص دهد، معنایش این است که اقدامات ائمه(ع) به‌خوبی انجام شده بود.

بررسی چند نظر در علت اجبار امام رضا(ع) از طرف مأمون برای برگزاری نماز

ممکن است گفته شود واگذاری امامت نماز عید توسط مأمون به امام رضا(ع) نوعی عوام‌فریبی بود تا مأمون ارادت خود به اهل‌بیت(ع) را به مردم نشان دهد؛ اما باید پرسید که چرا مأمون باید چنین کاری را انجام دهد؟! قدرت مأمون زیاد بود. اتفاقاً مأمون محبوبیت خودش را در بین بنی‌عباس به‌دلیل این‌گونه اقدامات از دست داده بود و خیلی تلاش کرد تا دیگران را نسبت به اقدامات خود توجیه کند و از طرف برخی بنی‌عباس مورد هجوم بود.

برخی در علت این‌گونه از اقدامات مأمون گفته‌اند: هدف مأمون مهار کردن حرکت علویون بوده است؛ درحالی‌که اگر حرکت علویون به‌طور دقیق مورد بررسی قرار گیرد، معلوم می‌شود در ظاهر، حرکت علویون با امام رضا(ع) ارتباطی نداشت.

در جلسه آینده، ماجرای عیسی‌بن‌زید را که قبلاً روایت آن مورد بررسی قرار گرفت، از زاویه دیگری مورد بررسی قرار می‌گیرد تا معلوم شود اگر این روایات صحیح باشد، ارتباط آنها با ائمه(ع) ارتباط خوبی نبوده است.

ممکن است اشکال شود این مطالب در حد فرضیه است و برای اثبات آن، هزینه زیادی لازم است؛ اما باید دانست دلیل دیگری وجود ندارد.

ممکن است گفته شود از اینکه امام(ع) به طور ساده در این مراسم حاضر می‌شوند، خودش دلیل می‌شود که مأمون سیاستی داشته تا حضرت با تشریفات حاضر شوند؛ اما باید دانست حضرت از همان ابتدا به مأمون فرموده بودند مانند جدشان در این مراسم حاضر می‌شوند. مأمون فهمیده بود که حضرت همانند پیامبر(ص) به طور ساده این مراسم را برگزار می‌کنند؛ اما چرا مأمون قبول کرد؟ اگر امام(ع) نفرموده بودند، می‌شد این تحلیل را به نوعی قبول کرد؛ اما وقتی حضرت از همان ابتدا فرمودند مانند پیامبر(ص) این مراسم را برگزار خواهند کرد، معلوم می‌شود منظور مأمون، برگزاری مراسم به طور تشریفاتی و منع از برگزاری مراسم به طور ساده نبود؛ بلکه مأمون هدف دیگری را دنبال می‌کرد. مأمون نمی‌فهمید که سادگی امام(ع) در برگزاری مراسم نماز عید، طراحی او را به هم می‌ریزد.

۱- مائده/۶۴

۲- مائده/۸۲

۳- به همین مضمون در کفایة الأثر، ص ۱۶۳

۴- قصص/۲۱

۵- بقره/۱۵۶

۶- بقره/۱۵۵

۷- شرح مصباح الشریعة عبد الرزاق گیلانی، صفحه ۳۵۶

۸- آل عمران/۱۱۱

۹- مناقب آل ابي طالب عليهم السلام جلد ۳، صفحه ۲۴۷

۱۰- إعلام الوری بأعلام الهدی صفحه ۸۳

۱۱- زمانی که مجلس ششم با حضرت آقا دیدار داشتند، همفکران و هم‌تیپ‌های بهزاد نبوی در آن

جلسه محو حضرت آقا(حفظه‌الله) شده بودند؛ به گونه‌ای که سخنان آقا را می‌نوشتند. وقتی از آن

جلسه بیرون آمدند، بهزاد نبوی بر آنها خرده گرفت که چرا در آن جلسه عوض شدند و سخنان

ایشان را یادداشت می‌کردند؟!

شاعر می‌گوید: در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد * حالتی رفت که محراب به فریاد آمد